

باطراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی قانون
جبران را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت
داشته‌ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوش و باقر هوش پوش

خویشتر را کم مکنس باوه مکوش

مولانا

مجموعه آیات

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی ای وز رویِ خوبِ خویشت بودی نشانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

در آب و گل تو همچو ستوران نختی‌ای
خود را به عیش‌خانه خوبان کشانی‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

برگرد خویش گشتی که اظهارِ خود کنی

پنهان بماند زیر تو گنجِ نهانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳



از روح بی خبریدی ای، گرتو جسمی ای
در جان قرار داشتی ای، گرتو جانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳



بانیک و بد بساختی ای همچو دیگران با این و آنی ای تو اگر این و آنی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

یک ذوق بودی ای تو اگر یک آبایی ای

یک نوع جوشی ای، چو یکی قازغانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

آبا: آتش، غذا

قازغان: دیگ

زین جوشِ در دوار اگر صاف گشتی ای چون صاف گشتگان تو بر این آسمانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

دوار: گردش، چرخش



گویی به هر خیال که جان و جهان من
گرگم شدی خیال، تو جان و جهانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بس کن که بندِ عقل شد ست این زبانِ تو

ورنی چو عقلِ کلی جمله زبانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بس کن که دانش است که محبوب دانش است

دانستی ای که شاهی، گی ترجمانی ای؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

عاشقِ مُنْعِ توأم در شُکر و صبر عاشقِ مصنوعِ گِی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست / گبر: کافر

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژ و، او را می طلب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت

ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان

راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

خفته: خوابیده، خمیده

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

مولوی، شومی، دفتر سوم، بیت ۱۳۹۶

اقبال: نیک بفتی



در جهان گر لقمه و گر شربت است

لذتِ او فرعِ محوِ لذتِ است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴_۴۰۵

گرچه از لذات، بی تأثیر شد

لذتی بود او و لذتِ گیر شد

لذت‌گیر: گیرنده لذت
و خوشی، جذب‌کننده
لذت و خوشی.

از بندگی خدا مَلولم زیرا که به جان گلوپرستم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

گلوپرست: مریص

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسول خوانده استم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاجِدًا هَمَّ الْمَعَارِ كَفَاهُ اللَّهُ
هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا
لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند،

خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و

اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به

او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

چون بر دلِ من نشسته دودی چون زود چو گرد برنجستم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

گفت: رو، هرکه غم دین برگزید
باقی غمها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

ارتفاع: بالا رفتن،

والایی و رفعت

جُستن

استماع: شنیدن

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

برقرینِ خویش مَفزادرِ صفت گانِ فراق آردیقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

موسیا، بسیار گویی، دور شو ورنه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای
تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷_۳۵۱۸

شسته: مخفف نشسته است.

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگوید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

قبض دیدی چاره آن قبض کن

بُن: (بِشّه)

ز آن که سرها جمله می روید ز بُن

بسط دیدی بسط خود را آب ده

چون بر آید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت: ۳۶۲-۳۶۳

تخمِ بَطّی گرچه مرغِ خانگی

زیرِ پَرّ خویش کردت دایگی

مادرِ تو بَطّ آن دریا بُدهست

بها: مرغابی

دایه‌ات خاکی بُد و خشکی پَرست

میلِ دریا که دلِ تو آنَدَر است

آن طبیعت جانّت را از مادر است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۶_۳۷۶۸

میلِ خشکی مَر تو را زین دایه است
دایه را بُگذار، کاو بَدَرایه است

دایه را بُگذار بر خشک و پِران

اندر آ در بحرِ معنی چون بَطان

گر تو را مادر بترساند ز آب

تو مترس و سوی دریا ران شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۹_۳۷۷۱

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۳۷۷۳_۳۷۷۲

تو بَطی، بر خشک و بر تر زنده‌ای

نی چو مرغِ خانه، خانه‌گنده‌ای

تو زِ کَرْمَنَّا بَنی آدم شَهی

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول حضرت حق تعالی: «ما آدمی زادگان را

گرامی داشتیم.» پادشاه به شمار می‌روی، زیرا هم در

خشکی گام می‌نهی و هم در دریا.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

خلق را طاق و طُرْم عاریتیست

امر را طاق و طُرْم ماهیتیست

طاق و طُرْم:
جلال و

شکوهِ ظاهری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

گلاب
حضور

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد
صد قضایِ بد سوییِ او رو نهاد

مَزاد: مزایده
و به معروض
فروش گذاشتن.

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها

بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۱۸۳۵_۱۸۳۷

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند
دوستان هم روزگارش می‌بَرند

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما **قُرْبِ** جان شد **سجده** ابدانِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

«حق تعالی به ما فرمود: «سجده کن و نزدیک شو.» سجده‌ای که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب تقرّب روح ما به خدا می‌شود.»

«كَلَّا لَا تُطِعُهُ وَاَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن
و به خدا نزدیک شو.»

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹

کتاب
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۱۲۷_۱۲۹

پس بنه بر جائی هر دم را عِوَض

تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غَرَض

در تمامی کارها چندین مکوش

جز به کاری که بُود در دین مکوش

أَبْتَر: ناتمام،

ناقص، بی‌فرزند

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت أَبْتَر و نانِ تو خام



به گِردِ تو چون گِردم، به گِردِ خود گِردم
به گِردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گِردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

علتی بترز پندارِ کمال نیست اندر جان تو ای ذُو دَلال

مولوی، شومی، دقتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذُو دَلال: صاحبِ ناز و کرشمه



در تگِ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹ فتی: جوان، جوان مرد

کرده حق ناموس را صد من خدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰



چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدّم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ مدوّث)

تیتراژ

حضور

«تَفْسِيرِ اَوْجَسٍ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً مُوسَى، قُلْنَا لَا تَخَفْ

اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلَى»

«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً مُوسَى، قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»

«در این هنگام ترسی خفیف در دل موسی درافتاد.

پس گفتیمش: مترس که تو پیروز و برتری.»

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۶۷-۶۸

گفت موسی: سحر هم حیران کنی ست

چون کنم کاین خلق را تمیز نیست؟

مولوی، شومی، دقتر چهارم، بیت ۱۶۷۰

تمیز: قوّه تشخیص

گفت حق: تمیز را پیدا کنم

پیدا کنم:

آشکار می‌کنم

عقل بی‌تمیز را بینا کنم

گرچه چون دریا برآوردند کف

موسیا تو غالب آیی، لاتخف
لاتخف: نترس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۱-۱۶۷۲

بود اندر عهدِ خود سحر افتخار

چون عصا شد مار، آن‌ها گشت عار

هرکسی را دعویِ حُسن و نمک

سنگِ مرگ آمد نمک‌ها را مِخک

مولوی،

مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۱۶۷۳_۱۶۷۵

سحر رفت و معجزه‌ی موسی گذشت

هر دو را از بامِ بود، افتاد طشت

بانگِ طشتِ سحر جز لعنت چه ماند؟

بانگِ طشتِ دین به جز رفعت چه ماند؟

چون مَحک پنهان شده‌ست از مرد و زن

در صف آ ای قلب و، اکنون لاف زن

وقتِ لاف‌استت مَحک چون غایب است

می‌بَرَنَدَت از عزیزی دست دست

مولوی،

مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۶۷۶_۱۶۷۸

قلب می گوید ز نَخْوَتِ هَر دَمَمِ
ای زِرِ خَالِصِ مَن از تو گی گَمَمِ؟

قلب: سکه قلبی
نخوت: غرور،
خودپسندی

زر همی گوید: بلی ای خواجه تاش
لیک می آید مِحک، آماده باش

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۱۶۷۹-۱۶۸۰

خواجه تاش: چند غلام که متعلق به یک صاحب
باشند، در این جا به معنی همتا و رفیق است.

مرگِ تن هدیه‌ست بر اصحابِ راز
زرّ خالص را چه نقصان است گاز؟

گاز: قیچی

قلب اگر در خویش آخِر بین بُدی
آن سیّه گاخر شد او، اوّل شدی

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۱۶۸۱-۱۶۸۲

چون شدی اوّل سیه اندر لقا

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۶۸۳-۱۶۸۴

دور بودی از نفاق و از شقا

شقا: بدبختی

کیمیای فضل را طالب بُدی

عقل او بر زرق او، غالب بُدی
زرق: ریا و تزویر

چون شکسته دل شدی از حالِ خویش

جاپر اشکستگان دیدی به پیش
جاپر: شکسته بند

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،

بیت ۱۶۸۵-۱۶۸۶

عاقبت را دید و او اِشکسته شد

از شکسته بند در دم بسته شد





گنج
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۶۸۷

فضل مس ها را سوی اکسیر راند آن ز راند و د از کرم محروم ماند

اکسیر: کیمیا، جوهری که تصور می‌شد می‌تواند ماهیت جسمی را تغییر دهد، مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا کند.

ای زران‌دوده مکن دعوی، بین

اَعْمی: کور

که نماید مُشتریت اَعْمی چنین

نورِ محشر چشمشان بینا کند

چشم‌بندی تو را رسوا کند

بنگر آن‌ها را که آخر دیده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۱۶۸۸-۱۶۹۰

حسرتِ جان‌ها و رَشکِ دیده‌اند

بنگر آن‌ها را که حالی دیده‌اند سِرِّ فاسد، زاصلِ سر بُریده‌اند

پیشِ حالی‌بین که در جهل است و شک
صبحِ صادق، صبحِ کاذب، هردو یک

صبحِ کاذب صد هزاران کاروان
داد بر بادِ هلاکت ای جوان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۱۶۹۱_۱۶۹۳

نیست نقدی کِش غلط‌انداز نیست وای آن جان کِش مِخک و گاز نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۴

غلط‌انداز: هر چیز که انسان را به اشتباه اندازد.

پس نیام کَلّی مطلوبِ تو من

مولوی، مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۱۴۱۶

جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی ای وز رویِ خوبِ خویش بودی نشانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

مولوی، شومی، دفتر

سوم، بیت ۱۴۲۸

مولوی، شومی، دفتر

ششم، بیت ۲۱۴۶

عاشقِ حالی، نه عاشق بر منی
بر امیدِ حال بر من می‌تنی

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نور

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲ قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، شومی، دفتر پنجم،
بیت ۲۶۳۶

مولوی، شوی، دختر دوم، **مر مرا تقلیدشان بر باد داد**

پیت ۵۶۳ **که دو صد لعنت بر آن تقلید باد**

مولوی، شوی، دختر **چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو**

اول، پیت ۱۶۲۲ **گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا**

گنج

تَعْظِيم: بزرگداشت، حضور

چیست تعظیم خدا افراشتن؟

به عظمتِ خداوند پی بردن

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول،

بیت ۳۰۰۸_۳۰۱۰

خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شبِ خود را بسوز

هر کجا دردی، دوا آن جا زود

مولوی، مثنوی، دفتر

هر کجا پستیست، آب آن جا دود

دوم، بیت ۱۹۳۹_۱۹۴۱

آبِ رحمت بایدت، زو پست شو

وآنگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

فرو ما: نایست

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت اندر استکمالِ خود دواسبه تاخت

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۲

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به
شتاب رفتن

در آب و گل تو همچو ستوران نختی‌ای
خود را به عیش‌خانه خوبان کشانی‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

دستِ من این جا رسید، این را بِشُست دستم اندر شستنِ جان است سُست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۷

از حَدَثِ شُستم خدایا پوست را

از حوادث تو بشو این دوست را

حَدَث: مدفوع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۱۴۷۵_۱۴۷۷

اِهْتِزَاز: جنیدن و تکان

خوردن چیزی در جای خود

خواجه تاش:

دو غلام را گویند که

یک صاحب دارند.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بُوَد، رَو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اِهْتِزَاز

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

اَذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهَ اَوْ بَاشِئِمْ اِرْجِعِيْ بِرِجْءِ اَوْ بَاشِئِمْ

قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مُفلس

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

قرآن کریم، سوره احزاب

(۳۳)، آیه ۴۱



لیک تو آیس مشو، هم پیل باش ورنه پیلی، درپی تبدیل باش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

آفتِ ادراکِ آن، قال است و حال
خون به خون سُستن، مُحال است و مُحال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

ستور: چهارپا
هله‌ای دل به سمارو، به چراگاهِ خدا رو
به چراگاهِ ستوران چو یکی چند چَریدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

برگرد خویش گشتی که اظهار خود کنی

پنهان بماند زیر تو گنج نهانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳



خانه برگن، کز عقیقِ این یمن
صد هزاران خانه شاید ساختن

گنج زیرِ خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه مندیش و مایست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۰-۲۵۴۱

پاره‌دُوزی می‌کُنی اندر دکان
زیرِ این دگانِ تو، مدفون دو کان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

ره آسمان درون است پَرِ عشق را بجنبان
پَرِ عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

به گِردِ تو چون گِردم، به گِردِ خود گِردم
به گِردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گِردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶



از روح بی خبریدی ای، گرتو جسمی ای
در جان قرار داشتی ای، گرتو جانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳



هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است

تلخ آید شکر اندر دهنِ صفرایی

مولوی، دیوان شمس، غزل

شماره ۲۸۹۰



بانیک و بد بساختی ای همچو دیگران با این و آنی ای تو اگر این و آنی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۱۳۵۹

مولوی، دیوان

شمس، غزل شماره

۲۶۶۰

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو مَنظرم

مَنظَر: جای نگرستن و نظر انداختن

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است

چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟

هرکاره: کسی که هر کاری را براساسِ انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش

انجام دهد؛ همه‌کاره

سَمایی: آسمانی،
مجازاً از جنس
زندگی و حضور

فُرجه: گشایش
مُسکِر:
مست‌کننده

گَرز صندوقی به صندوقی رَوَد
او سَمایی نیست، صندوقی بُوَد

فُرجهٔ صندوق نونو مُسکِر است
دَرنیابد کو به صندوق اندر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۵-۴۵۱۶

هرکه او عاشق جسم است، ز جان محروم است

تلخ آید شکر اندر دهنِ صفرای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ساقیِ باقیست خوش و عاشقان

خاکِ سیه بر سرِ این باقیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

یک ذوق بودی ای تو اگر یک آبایی ای

یک نوع جوشی ای، چویکی قازغانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

آبا: آتش، غذا

قازغان: دیگ

گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۱۰۸۳

قوتِ اصلیِّ بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۱۸۶۲

ز آن جِرایِ روح چون نُقصان شود
جانّش از نُقصانِ آن لرزان شود

نُقصان: کمی، کاستی، زیان

پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دیگِ جهان
بس برطپیدند و نشد، درمان نبودِ اِلَّا رضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

دیگِ جهان: جهان به دیگ تشبیه
شده، درون ذهن همانیده

عشق چو مغز است جهان همچو پوست

عشق چو حلوا و جهان چون تیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

تیان: دیگِ سرگشاده بزرگ

به هر دیگی که می جوشد، میاور کاسه و منشین
که هر دیگی که می جوشد، درون چیزی دگر دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳



كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری
از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

در حدیث آمد که دل همچون پری است

در بیابانی اسیرِ صرصری است

صرصر: بادی سرد و

سخت، باد تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱

«انَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ

يَقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهراً لِيَطْنَنَّ.»

حدیث

«این قلب پری را مانند به هامون که باد آن را زیر و زبر کند.»

باد پر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و گه راست، با صد اختلاف

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲



در حدیثِ دیگر این دل دان چنان کآبِ جوشان زآتش اندر قازغان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳ قازغان: دیگِ بزرگ، پاتیل

حدیث «لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ ثَقَلًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلْيَانِهَا»

«مثل قلب مؤمن دردگرگونی هایش همانند دیگِ در حالِ جوش است.»

زین جوشِ در دوار اگر صاف گشتی ای چون صاف گشتگان تو بر این آسمانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

دوار: گردش، چرخش



اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند
بگرداند مرا آن گس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

ای نخود، می جوش اندر ابتلا
تا نه هستی و، نه خود ماند تو را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷ _ ۴۱۷۸



میچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن، ز آن که همی پزانت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲



گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۳۶۴۴ _ ۳۶۴۶

هست مهمان خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

ضیف: مهمان هین، مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پَرَد در عدم

هرچه آید از جهانِ غیب‌وَش

در دلت ضیف است، او را دار خَوش

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعلِ خود نهان دیو دَنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کارِ خود را پنهان داشت.»

دَنی: فرومایه، پست

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ
صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: «پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه
کردی، من نیز بر راه بندگان به کمین می‌نشینم
و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

در گنه او از ادب پنهانش کرد

ز آن گنه بر خود زدن او بر بخورد

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۱۴۸۹-۱۴۹۰

بَر بَخُورَد: برخوردار

و کامیاب شد.

از پدر آموز، گادم در گناه خوش فرود آمد به سوی پایگاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

پایگاه: درگاه، کفش کن، جای ستوران

چون بدید آن عالمُ الأسرار را بَر دو پا ایستاد استغفار را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵

«همین که آدم حضرتِ حق را که دانای به اسرارِ غیب است
مشاهده کرد، روی دو پا ایستاد و طلبِ آمرزش کرد.»



بر سرِ خاکِ کسِترِ اَنَدُ نَشِست از بهانه شاخ تا شاخِ مُجَسَّت

مولوی، شوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶



رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و پس چون که جانداران بدید او پیش و پس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷

«حضرت آدم (ع) فقط گفت: «پروردگارا، همانا ما بر خود ستم

کردیم.» زیرا او در پیش و پس خود فرشتگان

مراقب را مشاهده کرد.»

جاندار: سلاحدار،

محافظ، نگهبان

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را
نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان
دیدگان خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

خویش را صافی کن از اوصافِ خود تا بینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰



گویی به هر خیال که جان و جهان من
گرگم شدی خیال، تو جان و جهانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی مُنعقد بر شاه‌راه
تا بماند دور غفلت چندگاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴-۱۵۵۵

اوست نشستہ در نظر، من بہ کجا نظر کنم؟
اوست گرفتہ شہرِ دل، من بہ کجا سفر کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۳



بس کن کہ بندِ عقل شد ست این زبانِ تو

ورنی چو عقلِ کلی جمله زبانی ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی ها کنم
تا گی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

هرچیز که می بینی، در بی خبری بینی
تا با خبری والله، او پرده بنگشاید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

بس کن که دانش است که محبوب دانش است

دانستی ای که شاهی، گی ترجمانی ای؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

یارب، مرا پیش از اجل، فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی، در جمله آفواه آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

آفواه: دهان‌ها



مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۸۲۲-۸۲۴

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

از کجا جوئیم علم؟ از ترکِ علم

از کجا جوئیم سلَم؟ از ترکِ سلَم

سلَم: صلح، آشتی

از کجا جوئیم هست؟ از ترکِ هست

از کجا جوئیم سیب؟ از ترکِ دست

هم تو تانی کرد یا نِعَمَ الْمُعِينِ دیده معدوم بین را هست بین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵

نِعَمَ الْمُعِينِ: یاورِ نیکو

تیتراژ

«باز الحاح کردنِ معاویه، ابلیس را»

الماع: اصرار و پافشاری کردن

گفت: غیر راستی نَرهاندت

دادُ سويِ راستی می خواندت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۰

راست گو، تا واژه‌ی از چنگِ من

مکر نَشاند غبارِ چنگِ من

گفت: چُون دانی دروغ و راست را؟

ای خیال‌اندیشِ پُراندیشه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۱_۲۷۳۲

گفت: پیغمبر نشانی داده‌است قلب و نیکو را مَحَك بنهاده‌است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۳

گفته است: **الْكَذِبُ رَيْبٌ فِي الْقُلُوبِ**

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۲۷۳۴

گفت: **الصُّدُقُ طُمَأْنِينٌ طَرُوبٌ**

«پیامبر فرموده است: دروغ مایه تردید قلب‌هاست و راستی، مایه آرامشِ فاطر.»

طروب: بسیار طربناک

حدیث «دَعُ مَا يَرِيْبُكَ اِلَى مَا لَا يَرِيْبُكَ، فَاِنَّ الصُّدُقَ طُمَأْنِيْنَةٌ وَاِنَّ الْكِذْبَ رِيْبَةٌ.»

«رها کن آنچه را که تو را به شک می‌اندازد و بگیر آنچه را که تو را به شک

نمی‌اندازد، زیرا در راستی آرامشِ خاطر است و در دروغ، شک و تردید.»

دل نیارامد به گفتارِ دروغ
آب و روغن هیچ نفروزد فروغ

در حدیثِ راست، آرامِ دل است

راستی‌ها دانهٔ دامِ دل است

دل مگر رنجور باشد بددهان

که نداند چاشنیِ این و آن

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۲۷۳۵_۲۷۳۷

انبیا گفتند: در دل علتی ست که از آن در حق شناسی آفتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

چون شود از رنج و علت دل سلیم
طعم کذب و راست را باشد علیم

حرصِ آدم چون سوی گندم فزود
از دلِ آدم سلیمی را رُبود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۸_۲۷۳۹

پس دروغ و عشوه‌ات را گوش کرد غِزّه گشت و زهرِ قاتل نوش کرد

کزدم از گندم ندانست آن نَفَس
می‌پَرَد تمییز از مستِ هوس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴۰_۲۷۴۱



خلق مستِ آرزوآند و هوا ز آن پذیراآند دستانِ تو را

دستان: فریب،
حیله

هرکه خود را از هوا خو باز کرد
چشمِ خود را آشنایِ راز کرد

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۲۷۴۲_۲۷۴۳

حیلت پزی: نیرنگ
آوردن، حيله انگيختن،
نیرنگ بازی کردن
زی: زندگی کن

غوی: گمراه

مدتی بگذار این حیلت پزی چند دم پیش از اجل آزادی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴

دم به دم چون تو مراقب می شوی
داد می بینی و داور ای غوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳


کز ذنب پرهیز کن، هین هوش دار
تا نگردي تو سیه‌رو دیگ‌وار

ذنب: دم در
مقابل سر، گناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳۱

که به قدرِ جرم می‌گیرم تو را
این بودِ تقریر در داد و جزا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳۷

A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com